

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

از یک عارف پرسیدند توحید چیست؟ گفت
مجاز را کنار بگذارید می شود توحید، مجاز یعنی
اعتبار و توهم، برود کنار این همان توحید است این
یک جمله است اما واقعاً دریاست، امروز صبح بلند
شدیم ببینیم از کجا باید بگوییم آخرش گفتیم احتمالاً
از اینجاست اینها همه اش مال جوانی است، مرحوم
آقا می گفتند که آن موقعی که کمرشان درد می کرده
و دیسک و اینها داشتند حرم می رفتند، حرم که
مشرف می شدند خیلی از اوقات پیاده بود می گفتند
که من سوار ماشین نمی شوم، تا حد ضرورت برای
رفتن به حرم سوار ماشین نمی شوم، ایشان کمرشان
هم درد می کرد، ما می دیدیم وقتی پیش ایشان می
نشستیم همه اش هی این طرف آنطرف می شدند،
یک دفعه می گفتند از حرم آمدیم بیرون با این آقای
زنجانمی که الان ایشان مشهد هستند برخورد کردم،
ایشان خستگی و کمردرد ما را احساس کردند و

شروع کردند از حال ما سؤال کردن و گفتم یک مقدار
کمرمان درد می‌کند و فشار داریم ایشان خندید و
گفتند یک مقداریش هم برای جوانی است و باید
دیگر تحمل کرد، گفتند یک مقداریش از لوازم
جوانی است ما هم گفتیم چشم تحمل می‌کنیم ...
ولی بعد کمر دردشان خوب شد، قبلا به شما گفتم،
ایشان گفتند آمدیم حرم و دیگر خیلی درد گرفت
دیگر برگشتنی داشتیم از حرم می‌آمدیم بیرون، رو
کردیم به امام رضا و گفتیم امام رضا اگر خیال کنی
ما با این کمر درد پیاده نیایم ما این کار را می‌کنیم،
می‌خواهی ما را از این حرم محروم کنی ما هر جوری
شده می‌آییم، حالا بیا تو را به خدا این کمر ما را
خوب کن، دیگر خوب شد دیگر حضرت اینجا سر
رحم آمد و گفتند یک دفعه آمدم در حیاط گوهرشاد
(آنجا صحن بزرگ الان دیگر زنانه شده مردها باید
از جای دیگر بروند) دیگر کمرمان خوب شد عجیب
است.

یک بنده خدایی بعد از این جریان
بمب‌گذاری در حرم امام رضا علیه‌السلام، ما شنیدیم
که ایشان دیگر حرم نمی‌رود، آنجا بوده و مصدوم

هم نشد همچین یک مقداری تکانی خورده و ترسیده بود و تا مدتها حرم مشرف نمی‌شد و گفت که مهلکه است، خود ایشان به ما گفت، اهل علم هم هست، اهل علم و شخصیتی است و به ما گفت خداوند ما را از این مهلکه نجات داد، خب این یک طرز برداشت، یک طرز برداشت هم اینکه مثلاً مرحوم آقا نسبت به افرادی که برایشان این مساله پیدا شد و به اصطلاح کشته شدند تعبیر شهید می‌کردند، البته خودشان هم در تشییع جنازه اینها شرکت کردند، تعبیر به شهید می‌کردند که اینها همه شهید هستند چطور یک نفر شخص عالم، معمم، مبلغ دارای وجهه از این قضیه تعبیر به مهلکه می‌کند، التفات کردید یک کسی می‌آید و همین جریان را با همین کیفیت در حضور امام جان دادن به حساب می‌آورد که اینهایی که آمدند در حرم در حضور امام اینها به شهادت رسیدند، در حضور امام اینها روح از بدنشان خارج شد، حضور امام، در حضور امام، خیلی عجیب است آن وقت اینجاست که ما می‌فهمیم آن روایتی را که پیغمبر به عایشه فرمودند:

کسی که فرزندانم - قضیه راجع به امام رضا است - را با معرفت زیارت کند - البته در مورد ائمه دیگر هم داریم که با معرفت زیارت کند - این ثواب یک حج و دو حج و بعد هم تا هزار تا رساندند، هزارتا هم تازه مال اینها بود این معرفت ببینید کجاست او از این تعبیر به مهلکه می‌آورد، این از این تعبیر به شهادت در رکاب امام می‌آورد و واقعاً می‌گوییم حالا واقعاً ما خودمان را یک تستی بزنیم بد نیست، این چیزها همه‌اش نشانه است، خب کسی که بداند که در یک چنین روزی، امروز ظهر این قضیه اتفاق خواهد افتاد حالا خوابی ببیند، بهش مساله الهام بشود، مکاشفه‌ای بالاخره به یک نحوی این مساله را بفهمد که امروز در حرم امام رضا این واقعه اتفاق می‌افتد، خب یک وقتی مساله این است که خب این قضیه اقدام بر هلاکت است یعنی تکلیف بر این است که انسان نرود و با علم و اطلاع بر این مساله خوب نرود این مساله تکلیف است، یک وقتی نه انسان این علم خودش را در این مطلب نادیده بگیرد و به اصل خود این مساله توجه کند، به اصل خود این نکته توجه کند بدون ملاحظه جنبه اثباتی، یعنی دیگر در

اینجا این تکلیفی که مترتب بر علم می‌شود آن تکلیف در اینجا نیست، انسان می‌تواند خودش را تجرید کند از جنبه علمی خودش را تجرید کند به نفس واقع، اگر این قضیه را در اختیار انسان قرار بدهند ما چه حالی داریم؟ می‌رویم یا نمی‌رویم؟ یعنی در واقع آن جنبه علمی مساله را خدا از انسان بردارد تکلیفی که بر اساس علم است، یا اینکه در آن جنبه علمی به انسان بگوید نه از نظر ما تکلیفی نیست گردن ما نیانداز، خب ما خیلی چیزها را گردن خدا می‌اندازیم، امروزه سابق لاهق همه یکی هستیم هرچی هست می‌گوییم تکلیف است هر کاری می‌کنیم خدا بگوید نه آقا جان گردن ما بیخود نیانداز ما این چیزها حالیمان می‌شود و بحثهای طلبگی را هم بلدیم، به ما نمی‌خواهد یاد بدهی این جنبه تکلیف را ما از تو برداشتیم می‌روی حرم امام رضا امروز زیارت بکنی یا نمی‌روی؟ اگر دیدیم که نه بلند می‌شویم می‌رویم حرم است چرا نرویم؟ مگر آدم می‌خواهد برود زیارت کند خب می‌رود اگر دیدیم بخاطر این قضیه یک تکان خوردیم آه آنجا باید

برویم ببینیم عیب کار کجاست؟ نقص کجاست؟ ولی اگر نه دیدیم نه تنها می‌رویم بلکه همچین می‌رویم بغل حرم بسط می‌نشینیم حالا یک طناب هم خودمان را به ضریح می‌بندیم که اصلاً کسی نتواند باز کند اگر به ما هم نشان بدهند جای بمب آن گوشه است.

ما حرم چیز که مشرف شدیم حرم حضرت سامراء حضرت عسگرین چهار گوشه چیز را الان شیشه گذاشتند جای بمب‌ها پیدا است این طرف و آن طرف کاملاً مشخص است که دیوار چی شده و قشنگ سرفرصت این کار را انجام داده بودند خیلی سرفرصت، خوب، راحت و اگر کسی سوال بکند که این مساله، این قضیه به این کیفیت است چه حالی در ما پیدا می‌شود چه نکته‌ای در ما پیدا می‌شود چه مساله‌ای با چه احساسی به اصطلاح می‌رویم در آنجا حالا تازه بالاخره برویم وقتی قرار بر این است که مساله، مساله شهادت باشد خب دیگر آخر کار است اگر قرار بر این باشد همه به خاطر این است، آن وقت اینجاست که انسان همیشه باید خودش را در مقایسه با حوادث و قضایا همیشه خودش را حاضر و به

وقت ببیند یعنی همیشه در حال حضور این مساله را باید ببیند، یکی از اصحاب پیغمبر بود این یک شخصی بود در مکه مشرک بود و پدرش از دنیا رفته بود عمویش به او خیلی چیزها داده بود منزل داده بود، مکنت داده بود، چیزهای زیادی داده بود این خلاصه مسلمان می شود، جوانی بود عمویش می شنود می گوید: اگر بخواهی تو اسلام بیاوری تمام آنچه را که به تو دادم از تو می گیرم حتی لباسی را که الان تنت هست آن هم همانجا اسلامش را به عمویش اظهار می کند و لباسش را درمی آورد و می گوید: بفرما حالا آنجا نمی دانم درآورده یا در خانه درآورد، بله خلاصه درمی آورد و می گوید بفرماید آقا این هم لباس تمام شد خیلی است از همه چیز بگذری یعنی حتی لباسش را هم درآورد که این هم خیلی مسأله مهمی است که هیچی دیگر در ذهنش نباشد تمام شد برهنه برهنه است و این خیلی کمکش می کند یعنی این عمل در نفسش خیلی تأثیر مثبت و مستمری بجا می گذارد که دیگر یکدفعه خودش را از هر چه ماسوی الله است آزاد می بیند

دیگر در قید نمی‌بیند از هرچه در ماسوی‌الله است
مادرش آمد رفت هرچی بود از منزل سوار بار مرکب
کرد و فرستاد برای عمویش، بفرما، مادرش یک
لباسی داشت آن را نصف کرد و پارچه را به صورت
احرام یکی به کمرش بست یکی هم روی دوشش
انداخت با همان حال به مدینه آمد با همان وضع به
مدینه آمد، از جمله افرادی که حتی یک خرما
نداشتند برای خوردن یکی همین بود، با همان حال
به مدینه آمد، جایی هم ندارد در مکه خوابید روزها
در مسجد می‌خوابید و پیغمبر بیرون بودند، مدینه
نبودند بیرون بودند آمدند نگاه کردند - این مساله را
مرحوم آقا در امام‌شناسی هم آوردند - آمد حضرت
صبح‌ها که نماز می‌خواندند این طرف و آن طرف
نگاه می‌کردند کسی جدید نیامده، افراد را نگاه
می‌کردند یک دفعه چشمشان به این افتاد و گفت من
تو را ندیدم کی هستی؟ و گفت من فلانی هستم و
چند روز است آمدم شما نبودید حضرت فرمودند:
اوضاع چطور است؟ حضرت فرمودند: به او لباس
و اینها بدهند و گفتند این مهمان من است و مدتی
گذشت و تا اینکه جنگ تبوک پیش آمد، پیش پیغمبر

آمد که یا رسول الله برای من دعا کن حضرت فرمودند: چی دعا کنم؟ گفتند دعا کن من شهید بشوم من می‌خواهم در این جنگ شهید بشوم حضرت فرمودند: خدایا قتل این را به دست کفار قرار نده گفت یا پیغمبر من آمدم می‌گوییم شهید بشوم تو دعای از آن طرفی می‌کنی حضرت فرمودند: مهم این نیست که شما بروی و شهید بشوی مهم حال شماست که از خود بیرون آمدی و از کثرت درآمدی و از دنیا درآمدی این مسأله شماست که شما را به آن سمت می‌کشاند حال در این راه بدست کفار شهید شدی یا به دست غیرکفار به قتل رسیدی یا بواسطه تب، حضرت فرمودند: اگر بواسطه تب رحلت کردی خدا تو را شهید به حساب می‌آورد و این با اصحاب پیغمبر به تبوک آمد و در تبوک مریض شد و با مرض از دنیا رفت یعنی چند روز در آنجا بودند حضرت بیست روز و خورده‌ای در تبوک بودند و از دنیا رفت حضرت فرمودند: این شهید است یعنی فقط گفتند این شهید است و با این کیفیت، این مسأله خیلی مهم است که انسان این

جنبه را احساس بکند این حالت را انسان در خودش
مستمرأً این حالت را در خودش بوجود بیاورد اتفاقاً
یک قضیه‌ای در اینجا هست که خیلی جالب است
پیغمبر در این بیست روز نماز را شکسته خواندند
چون نمی‌دانستند می‌مانند یا نمی‌مانند قصد ده روز
نداشتند چون جنگ نکردند آن فرقه، امپراطور روم
حاضر به جنگ نشد فهمید که حضرت، پیغمبر است
حاضر به جنگ نشد و برگشتند و معلوم شد که دروغ
گفته بودند که قصد دارد امپراطور روم بیاید و آمده
تا سرزمین شام اینها همه دروغ بوده حالا منافقین
آمده بودند و پخش کرده بودند و پیغمبر در این
بیست روز نماز را شکسته خواندند و اینهایی که
می‌گویند در سفر و در صورتی که عسر و حرج باشد
نماز باید شکسته باشد بیست روز کجایش عسر و
حرج بود اینکه عسر و حرجی نبود اینکه پیغمبر
بیست روز در آنجا نماز را شکسته خواندند خب با
بیست روز در مدینه چه فرقی داشت؟ نشستند نه
جنگی نه فلانی نه مساله‌ای حتی داریم برای نماز
شب از خیمه‌شان خارج می‌شدند و می‌رفتند در
بیابان نماز شب می‌خواند البته خب دو یا سه نفر

باهشان بودند که محافظت کنند و چیزی نباشد، امروزه می گویند مساله آن سفرها که با الاغ می رفتند در طول روز خب آن کجایش عسر و حرج بوده که در سفر حالا نماز دو رکعتی آنقدر عسر و حرج است که یکی بگوییم نماز غرقی بگوییم نماز فرض بکنید حائض و اینها را بگوییم که خب آن برای انسان حول و هراس دارد که یک قضیه انجام نشود یک وقتی نه سوار الاغ است مثلاً مسافرت آن موقع، سوار الاغ است دارد می رود خب می رود خب بلند می شود نماز بخواند خب دو رکعت اضافه می خواند چی می شود؟ حالا فرض بکنید که نه این که سوار الاغ است بجای چهار فرسخ سه فرسخ رفته، فقط حد عسر و حرج همان نیم فرسخ بعد است یعنی همان یک کیلومتر آن موجب عسر و حرج می شود این کجایش عسر و حرج است کدام شخص در طول سفر از زمان حضرت آدم الی زماننا هذا و بعد هذاالزمان در سفرش به عسر و حرج افتاده که آن عسر و حرج را خدا متناً علی العباد موجب قصر در صلاه دانسته درست است آقا همینطوری می آیند فتوا

می دهند و هیچ متوجه این حکم نیستند آقا کسی که سفر کرده خدا می گوید همین اندازه ما می خواهیم راحتی برای شما بیاوریم حالا در سفر رفتی هم کیفیت را بکنی و ثواب چهار رکعت را بهت می دهند هم دو رکعت را خدا به تو بخشیده، عسر این نیست که حتماً حلق آویزت کنند تا به تو بگویند عسر، حرج آن نیست که در بند و زنجیرت بکشند تا اسمش را حرج بگذارند، فرض کنید فقط سفر حضرت سجاد را اسمش حرج بگذارند، دیگر غیر آن سفر کاروان اسرای کربلای خیال نمی کنم دیگر سفری بوده باشد که آن سفر موجب عسر و حرجی شده باشد که انسان موجب بشود نماز را قصر بکند به این اصل به اصطلاح چیزهای من درآوری می گویند و همینطور خیلی از این نقص هایی که بر این قضیه وارد می شود فرض کنید یک نفر خسته از راه آمده خیلی خسته و اینها رسیده به حد ترخص خب باید بگوییم نماز را قصر بکند چون عسر و حرج است در حالتی که باید حد ترخص باید نماز را تمام بخواند چطور شد این عسر و حرج در سفر موجب قصر است ولی رسیدن به حد ترخص و رسیدن به

وطن موجب قصر نیست، اگر عسر و حرج است
خب بسم الله آن هم هست این هم هست اگر نه
مساله مساله سفر بودن است خب سفر بودن به عسر
و حرج کار ندارد حالا فرض کنید فردا یا پس فردا
یک طیاره بیاورند که این طیاره از این طرف زمین
انسان را بردارد در عرض یک ساعت به کره ماه ببرد،
ساعتی نهصد هزار کیلومتر بین تهران و کره ماه، بین
زمین و کره ماه نهصد هزار کیلومتر فاصله است یک
طیاره ای بیاید ساعتی نهصد هزار کیلومتر حرکت
داشته باشد خیلی خوب است آدم سوار بشود و بعد
یک چند ساعت آنجا بماند و برگردد حالا این سفر
نیست چون یک ساعت سفر نیست چون یک ساعت
هست بخواند ۱۰ روز بماند نمی گویند سفر است،
روی این حساب سفر چیست؟ سفر فقط سفر
آخرت سفر می شود، آنجا باید نماز را شکسته خواند
والا در این دنیا دیگر اصلاً سفر معنا ندارد تهران
مشهدی که آن موقع یک ماه و نیم طول می کشید از
تهران و جاده فیروزکوه می رفتند الان تهران و مشهد
را یک ساعت می روند الان دیگر سفر به حساب

نمی‌آید و هلم جراً، اینها چیزهای من در آری است.
من واقعاً وقتی که شنیدم از آن فرد، آن بنده
خدا این مطلب را که گفت خداوند ما را از این مهلکه
نجات داد و مقایسه کردم با مطلبی را - چون ما آن
موقع قم بودیم در وقتی قم بودیم این حادثه اتفاق
افتاده بود در آن سه سالی که سه سال آخر حیات
مرحوم پدرمان بود - مقایسه کردم با آن مطلبی که از
پدرمان شنیدم که اینهایی که در حرم کشته شدند همه
اینها شهید در رکاب امام علیه‌السلام محسوب
می‌شوند این دو تا را کنار هم گذاشتم و گفتم وای
واقعاً فرق بین کسی که متصل باشد و بین کسی که
دستش خالی باشد همین است فرق بین کسی که
معرفت امام را داشته باشد و بین کسی که فقط برود
آنجا و زیارت جامعه بخواند حالا اگر زیارت جامعه
را قبول داشته باشد، امروزه که می‌گویند زیارت
جامعه مال غلات شیعه است خیلی خب خیالشان را
راحت کردند، زیارت جامعه‌ای بخواند مکارم
الاخلاقی بخواند، امین‌اللّهی بخواند فرق چقدر
هست واقعاً چقدر بین این بینش و این بینش چقدر
مساله تفاوت دارد، آن شهادت می‌داند، آن هلاکت

می‌داند، شکر می‌کند خدا را که ما را از این مهلکه نجات داد، او بلند می‌شود دنبال تشیع این جنازه‌ها می‌رود به عنوانی که اینها شهید در رکاب امام هستند خیلی عجیب است خیلی قضیه فرق می‌کند.

وقتی مرحوم علامه طباطبایی ایشان می‌فرمودند: «مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامُهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ»^۱ معرفت کل زمان یا در مورد «مَنْ مَاتَ

وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۲ مرحوم آقا می‌فرمودند در مدرسه حجتیه با مرحوم علامه قدم

می‌زدیم از این روایت سوال کردند و قدم می‌زدیم از ایشان سوال کردند که معنای این چیست؟ چطور انسان می‌تواند میته جاهلیت نباشد ایشان می‌فرمودند:

به غیر از سیر و سلوک و عرفان بالله، امکان معرفت امام محال است فقط از راه عرفان انسان می‌تواند به امام

برسد یعنی عرفان مساوی با ولایت است توحید مساوی با ولایت است، خب این واقعاً الان ما

^۱ بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۱۲

^۲ وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۲۴۶

اینطوری هستیم ما با این همه درسهایی که خواندیم، با این همه بحث‌ها، با این همه مطالعات ما این هستیم یک همچین وضعیتی هستیم.

من یک مطلبی را شنیدم از یک نفر از رفقا ولی سؤال نکردم که این شخص کی بوده؟ البته آن هم چیز نبود بگوید، من دیدم که در بیان مصداق کراهت دارد من هم اصلاً مطرح نکردم ایشان گفت که ما در قم که بودیم رفتیم سراغ یک کسی شنیدیم ایشان امام رضا نمی‌آید، مشهد نمی‌رود، مشرف نمی‌شود اصلاً سالهای سال اصلاً نمی‌رود خب مشهد که دیگر چیزی نیست یک بلیط اتوبوس آدم می‌خرد می‌رود خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ایشان هر فرصتی را پیدا می‌کرد می‌رفت بلیط فروشی مولوی قم آن موقع سه راه بازار بود، ما هم که تهران می‌رفتیم با همان می‌رفتیم، این طرفش شمس‌العماره بود این طرفش مولوی، ایشان یک بلیط می‌گرفت و می‌رفت مشهد، یک شب می‌ماند و فردا برمی‌گشت، چون باید روز شنبه درس داشته باشد یک شب مشهد می‌ماند و صبحش حرکت می‌کرد دوباره از مشهد می‌آمد یعنی عصر چهارشنبه

که به اصطلاح شب پنج‌شنبه را در راه بود و همینطور شب شنبه را در راه بود یک شب مشهد می‌ماند و برمی‌گشت ما هم گاهی ایشان را می‌دیدیم گاهی اوقات نصف شب می‌آمد و در خیابان عبا را سر می‌کشید کسی نشناسد، می‌آمد و می‌رفت یک گوشه حرم می‌نشست اینها آدمهایی با واقعیتی بودند، آدمهایی با حقیقتی بودند و این آقا اصلاً مشهد نمی‌رفت، نه تابستان، نه زمستان ایشان می‌گفت که من رفتم از ایشان سوال کردم که آقا شما چرا مشهد زیارت امام رضا نمی‌روید؟ قطار هست ماشین هست طیاره هست، ایشان هیچی نگفت و بعد یک دفعه جدی سوال کردیم گفتیم آقا این قضیه مشکل را ما بدانیم این مساله‌ای است که وارد است برای همه، ایشان درآمد گفت امام رضا ولی میت است و ولی حی به زیارت ولی میت نمی‌رود من به او گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه ایشان چیزی نگفت به ما یعنی من دیگر اصرار نکردم گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه استغفرالله به یابو، باید استغفار کنیم یابو بدبخت می‌گوییم همین که اینها امام رضا را

می‌شناسند اینها بهتر از ما می‌شناسند، شما ببینید آدم تا کجا باید نفهم باشد، تا کجا باید آدم اینقدر دیوانه باشد که بیاید یک همچنین حرفی را بزند امام رضا ولی میت است و ولی حی که به زیارت ولی میت نمی‌رود، این قضیه چیست؟ البته من خودم حدسم به یک نفر رفت چون قبلاً شنیده بودم که آن زیارت امام رضا نرفته ولی دیگر اصلاً اسمش را هم نیاوردم فقط گفتم این یابو کی بوده که اینطور گفته؟ آن وقت یکی مثل مرحوم آقا می‌گویید از آن طرف کره زمین یکی به ایشان گفته بوده که آقا ما گاهی اوقات کمرمان درد می‌کند یا سرمان و فلان و این حرفها مثلاً گاهی کمتر موفق می‌شویم از تهران که می‌آمدند کمتر موفق می‌شویم زیارت حضرت برویم، ایشان فرموده بودند اگر کسی - من عبارت در ذهنم هست نشسته بودم آنجا آن هم از افرادی بوده که یعنی در ضمن یک مجموعه‌ای بودند که بعضی از رفقای سابقشان بودند و تهران هم یک مجالس و اینها و دم و دستگاهی داشتند - اگر کسی از آن طرف سقع ارض به این طرف برای زیارت امام رضا بیاید حبواً علی الثلج کاری را نکرده، کاری انجام نداده، این

مطلب نشان می‌دهد که ایشان در مقام اغراق نیست
یعنی در مقام انشاء ایشان این مطلب را گفتند نه در
مقام اغراق و حالا مثلاً اغراق را ما همه چیز می‌گوییم
هر چی از دهانمان در بیاید می‌گوییم صحبت‌های ما
حساب و کتاب که ندارد یکی را آنقدر بالا می‌بریم
کوه می‌کنیم یکی را آنقدر به زمین می‌زنیم که انگار
نه انگار ولی خب اینها نه اینها حرفهایشان حساب و
کتاب داشت و نسبت به حرفهایشان تبعاتشان را هم
در نظر می‌گرفتند همینطوری یک حرفی را نمی‌زدند
تبعات، لوازم، ملزومات و همه اینها را در نظر
داشتند، یک کسی از همین افرادی که در تهران
مجلس اخلاق و عرفان و اینها داشت و خیلی هم آن
موقع معروف بود و مشهور بود با چندتا از
مریدهایش مشهد آمده بود منزل پدرمان بنده نبودم
در آن مجلس ولی یک نفر از دوستان، ایشان برای
من نقل کرد که من بودم آن هم از یک شهرستان آمده
بود از اصفهان زیارت رفته بود آن روز هم رفته بود
منزل پدر ما، ما نشستیم یک دفعه این شخص رو کرد
به مرحوم آقا و بالاخره سابقاً با هم خیلی آشنا بودند

آقای آقا سید محمد حسین شما برای چی شما بلند
شدی به مشهد آمدی مگر تهران چی بود که شما بلند
شدید مشهد آمدید؟ اینجا مگر چیست؟ ایشان گفتند
که یک تأملی کردند یکی دو سه ثانیه بعد گفتند بله
برای کسی که فهم نداشته باشد - یک همچنین چیزی
اصلاً نسبت به آن شخص سابقه نداشته - برای کسی
که فهم نداشته باشد به مقام ولایت و مقام امام بین
مشهد و تهران فرق نمی کند ولی کسی که جوی از
معرفت داشته باشد او می داند که یک لحظه در اینجا
در خدمت حضرت بودن به تمام عمر انسان در سایر
جاها برابری نخواهد کرد، آن رنگش سیاه شد و
خودش البته تقریباً نیمچه سیاه بود و رنگش سیاه
سیاه شد و سرش را انداخت پایین و آن هم جلوی
مریدهایش البته آدمی نبود که جواب ندهد ولی دید
هوا پس است اگر بخواند جوابی بدهد این بار آقا
می گویند دیوانه و اگر باز جواب بدهد می گویند الاغ
و آقا آقایی است که دارد انشاء می کند یک دفعه خر
شد و گوش درآورد آخر از او می ترسد که یک باره
جلوی مریدایش و آقا تصرفی کند و دراز بشود و بعد
چانه بیاید جلو و تبدیل به چهار دست و پا بشود لذا

اکتفا کرد به اینکه سرش را بیاندازد پایین، مرحوم آقا نسبت به مساله امامت و اینها خیلی حساس بودند نسبت به حریم امام نسبت به هویت امام، نسبت به ماهیت امام، نسبت به لوازم و تبعات معرفت امام نسبت به فرهنگ امام‌شناسی ایشان خیلی حساس بودند و من یک وقتی از ایشان سوال کردم که بهترین کتاب شما چیست؟ البته این فرق می‌کند در یک قضیه‌ای بود که خود ایشان از ماها سوال کردند که بهترین کتاب من چیست؟ و هرکدام ما چیزی گفتیم ولی ایشان بعد گفتند بهترین کتاب من لمعات الحسین است آن بهترین کتاب من است، آن یک قضیه بود در قضیه دیگر من خودم سوال کردم که از این تألیفاتان صرف‌نظر از لمعات - چون لمعات را شنیده بودم یعنی خودشان گفته بودند که این لمعات بهترین کتاب من است، حالا بعد می‌گوییم که راجع به لمعات چی به ذهن من رسید - صرف‌نظر از آن چیست؟ ایشان فرمودند امام‌شناسی من می‌خواستم بینم ایشان توحید علمی یا عینی یا مثلاً الله‌شناسی ولی گفتند امام‌شناسی بهترین کتاب من است،

بهترین کتاب امام‌شناسی زیرا معرفت امام‌الان برای مردم حیاتی است، معرفت امام برای مردم‌الان حیاتی است و باید مردم امام را بشناسند زیرا امام‌حی‌الان وجود دارد و کسی از او خبر ندارد ایشان فرمودند امام‌حی ما را کسی از او خبر ندارد بلکه فقط یک امام‌حی‌ای داریم و ظهور می‌کند و باید برایش دعا کنیم خب این که دردی را دوا نمی‌کند من در آن موقعی که از ایشان این را شنیدم که این لمعات‌الحسین است برایم مثل خیلی از افراد این مطلب پیدا شد که ایشان به جنبه تأدب این را مطرح کردند زیرا لمعات تألیف ایشان نیست ایشان فقط ترجمه کردند مطالب سیدالشهداء را جمع‌آوری کردند آن هم نه همه‌اش به اصطلاح یک منتخباتی از فرمایشان آن حضرت را جمع‌آوری کردند تعجب کردم خب کار دیگری نکردند خب ما هم روایات را ترجمه می‌کنیم ما هم از این کارها بلدیم خب این باید جنبه تأدب داشته باشد که از یک طرف تألیف ایشان به حساب می‌آید از یک طرف خب مطالب مربوط به امام حسین است و چیزی که زائیده و تراوش خود نفس است که بیانگر آن روحيات نفس

و خصوصیات باشد خب نیست این مطالب، مطالب
امام حسین است خب ما این را حمل بر تأدب کردیم
ولی بعدها من به این نکته رسیدم که نه ایشان آن
موقع راست می گفتند مساله مساله تأدب نبود مساله
این بود که یک عارف اصلاً آنچه را که ابراز می کند،
ابرازش، این ابراز از اوست و از خودش چیزی داخل
نمی کند از خودش چیزی اضافه نمی کند نفس را با
این اظهار و ابراز خلط نمی کند، قاطی نمی کند
چند درصدش از او باشد چند درصد از خود باشد ما
در نوشته جاتمان همین کار را می کنیم، در
نوشته جاتمان، در صحبت هایمان یک مطلب از آنجا
می آید این مطلب را می گیریم کم می کنیم زیاد
می کنیم بر حسب موقعیت، یک مقدارش را
می گوئیم یک مقدارش را نمی گوئیم تجزیه و تحلیل
می کنیم بالا و پایین می کنیم، تاویل می کنیم، توجیه
می کنیم منظور آن است منظور این است خلاصه
خرابش می کنیم مطلب یک چیز دیگر بوده بعد هم
خراب می کنیم و تعبیر می کنیم، وضعیت ما این است
ولی یک عارف وقتی که می آید صحبت می کند این

مطلب را هیچ به خود نسبت نمی‌دهد حالا هرچه می‌خواهد باشد بابا آب داد باشد با عمیق‌ترین مطالب علمی و اعتقادی برای این فرق نمی‌کند چون این می‌آید از ناحیه او این مسائل را مطرح می‌کند خودش دست‌کاری نمی‌کند و به مقتضای صلاح و فساد سلیقه‌ای نمی‌آید مساله را خلط بکند و در این موقع آنچه را که حق می‌بیند انتساب مطلب به اوست که حقانیت را و ارزش را برای آن مطلب تعیین می‌کند یعنی چون این مطلب حق است و از ناحیه اوست این برای او موجب ارزش است نه کلفت شدن کتاب، نه حجم و انبوه مطالب که هی کتاب کلفت بشود بزرگ بشود بگویند این تألیف آقا هشتصد صفحه شد، هزار صفحه شد هزار و دویست صفحه شد نه آنچه را که مطابق با حق است و از نظر قربتش و تقرّبش به حق نزدیکتر است آن معیار برای سنجش مطالب می‌شود خب از امام علیه‌السلام کی بالاتر است؟ کی بالاتر از امام است؟ در مقام بقاء وقتی که آن نگاه به خود بکند و نگاه به کلمات امام علیه‌السلام بکند کدام را در میزان سنجش ترجیح می‌دهد؟ خب امام است پس این دیگر عدد نیست،

این یک واقعیت است یک واقعیتی است که در نفس ولی خدا و در نفس عارف بالله این واقعیت معیار برای تعیین مواقف مطالب است نسبت به هر کسی، هر کسی که مطلب او به حق نزدیکتر بود این معیار برای ارزش و قیمت اوست خب از امام بالاتر که ما کسی را نداریم اگر قرار باشد که یک کلامی صددرصد عین حق باشد و عین واقع باشد و همان لسان الله است که آن لسان الله در مقام تبلیغ و در مقام تبیین است خب همان امام است آن وقت اینجاست که واقعاً هم مطالب خود را از دریچه نفس امام می بیند و حقی را که به مطالب خود نسبت می دهد آن حق را به خود نسبت نمی دهد به امام نسبت می دهد این نکته خیلی مهم است و در نتیجه مطالبی را که خود امام بلاواسطه بیان کرده آن در رأس می شود، البته از این باب که او واسطه شده برای تعیین فقط خود را به عنوان واسطه و ترجمه و تنظیم کننده و اینها خود را بالاخره در این قضیه از نقطه نظر کثرت دخیل می بیند یعنی یک فردی است که آمده و تنظیم کرده یعنی یک واسطه بوده لذا

می گوید این تألیف من بالاترین تألیف است یعنی تألیفی که بالاخره با این قلم با این حرکات انامل این تألیف انجام گرفته تألیفی که با ترجمه در اینجا انجام گرفته، این تألیف از یک نظر نسبت به من دارد که می گوید تألیف من است و از یک نظر این تألیف مربوط به خود سیدالشهداء است وقتی مربوط به خود سیدالشهداء باشد این بالاترین تألیف می شود لذا من دیدم آن موقع که مرحوم آقا این حرف را می زدند ادب نبود نه از روی ادب که احترام می کنیم ما ادب می کنیم ما از این فیلم ها زیاد بلد هستیم در بیاوریم حالا آنها از روی ادب می گفتند حالا ادب ما هم معلوم است چه ادبی است اگر به ما بگویند تمام این کتابهایی که نوشتی و می خواهی بنویسی اسرار ملکوت و فلان و این چیزهای که بعداً در می آید این ها هیچکدامش مالی نیست فقط آنی که آمدی مثل لمعات نوشتی فقط آن مطلب از سیدالشهداء چی حرف دهنتم را می فهمی یا نه؟ بابایم درآمده شبها تا صبح بیدار بودم فلان جا بودم آن جا بودم آدمم این همه کتاب نوشتم برای هدایت مردم، برای هدایت دنیا اگر من نمی نوشتم همه مردم جهنمی بودند، همه

کافر بودند فقط بواسطه تألیفات کتاب من است که همه بهشتی شدند انگار فقط خدا یک آدم درست کرده از اول خلقتش تا آخر، آن وقت برمی دارد این حرف را می زند معلوم است داریم به مردم دروغ می گوئیم، یک مقدار سرمان را پایین می اندازیم بله قابل نیستیم نه خیلی هم قابل تشریف دارید، کی گفته قابل نیستید؟ به اندازه شتر شما قابلید، به اندازه شیر قابلید این حرفها چیست؟ البته یک فیل هایی بادبادکی بود سابق هوا می کردند. آن مرحوم آقا که این حرف را دارد می زند در نفسش هم این مساله واقعیت دارد لذا به من می گوید کتاب لمعات را بالای بقیه کتابها بگذار ما قرآن را چکار می کنیم؟ قرآن را زیر می گذاریم شما مفاتیح و قرآن را بخواهید بگذارید روی هم شما مفاتیح را رو می گذارید با اینکه مفاتیح هم کلام امام است ولی آن کلام امام است در نزولش در نفس امام، آن کلام خداست بلاواسطه که همان آمده و همین باعث می شود که ما کلام خدا را در مقام کثرت بر کلام امام علیه السلام ترجیح بدهیم، نهج البلاغه است ما باید قرآن را

بگذاریم روی نهج البلاغه، مفاتیح است باید قرآن را
بگذاری روی مفاتیح، زادالمعاد است باید قرآن را
بگذاریم روی آنها، به همین کیفیت لمعات را ما نباید
زیر کتابهای دیگر مرحوم آقا قرار بگذاریم باید
بگذاریم روی کتابهای دیگر چرا؟ این لمعات مال
خود سیدالشهداء است، این عبارت، عبارت خود
سیدالشهداء است و باید این رو باشد و سایر چیزها،
آن وقت این ادب برخواسته از واقع است، آن ادبها
برخواسته از مجاز بود در تخیلات بود، این ادب
برخواسته از واقع است و این ادب دیگر ارزش دارد
به این ادب باید انسان تأسی کند، از این ادب بایستی
که تقلید کند، از این ادب باید انسان روش یاد بگیرد
و لیکن نه؛ ادبهای بقیه سلام علیکم و رحمه الله اینها
نه، اینها پشت دوربین است علیکم السلام و رحمه
الله، سر کج می کنیم قابل نیستیم انشاءالله بپذیرند،
قبول بکنند به اینها انسان باید فقط همین یک نگاهی
بکند، مرحوم آقا می فرمودند: یک دفعه ما - ایشان
می گفتند اسمش را ولی حالا من اسم نمی برم -
داشتیم حرم مشرف می شدیم، نه داشتیم از حرم
برمی گشتیم یک دفعه یک کسی از همین آقایانی که

در قم هست و به اصطلاح مرجع و اینهاست ایشان هم آمده بود مشهد و آن هم مشرف شده بود در صحن یک دفعه به هم برخورد کردیم خب سوابقی داشتند و بنده هم بعضی از سوابقش را ذکر کردم سوابقی در شب عمر سوابقی داشتند ایشان می گفتند بعد یک دفعه گفتند سلام علیکم و رحمه الله ما هم گفتیم سلام علیکم حفظکم الله حضرت آقا چطور است؟ خوبید انشاءالله ما نمی بینیمتان، خلاصه رد شد، مسیر ما از یک طرف بود و آن آقا از یک طرف دیگر می رفت بعد بالاخره بعد از یک ربع دوباره در خیابان به هم رسیدیم حالا آن از یک راه بود و فلان و این حرفها گفتم آقای فلان سلام علیکم بیاید آقا، آن سلامی که در صحن به ما دادید آن سلام مرجعیت بود بیا سلام و درست و حسابی حالا به هم بدهیم آن سلام در صحن سلام مرجعیت بود حالا بیا به هم سلام درست بدهیم حال شما چطور است؟ خوبید آقا؟ کی آمدید؟ آن بنده خدا یک دفعه همه یخها آب شد و دیگر قشنگ و درست و حسابی بابا آن سلام، سلام مرجعیت بود سلام علیکم دیگر معلوم نیست

عین از کجا در بیاید این سلام درست و حسابی
چطورید و فلان و بنشینیم گرم بگیریم خلاصه یک
پنج دقیقه‌ای آنجا حال و احوال کردیم و صحبت و
فلان که آن هم بنده خدا دید چاره‌ای ندارد اینجا
جای مرجعیت نیست اینجا جای رفاقت و این
حرفهاست، التفات کردید اینها همه مسائلی است که
خلاصه دست و پای انسان را می‌گیرد آن ادب ادبی
است که انسان بایستی رعایت بکند. خوب امروز
بحث ما البته یوم‌الشروع بود که این مسائل طبعاً پیش
آمد

تلمیذ: آیا مانکن حکم مجسمه را دارد ولو
بدون سر و صورت؟

استاد: بله مجسمه است و حرام است،
بالاخره این قیافه نشاندهنده مجسمه است.

تلمیذ: آیا می‌شود از زن عکس گرفت و
بعنوان تبلیغات استفاده کرد البته بصورتی که چهره
مشخص نباشد؟

استاد: خوب بله می‌شود یک چهره مبهمی
باشد، یعنی مشخص نباشد. گاهی ابرو، بینی، دهن
و چشم اینها پیدا است و مشخص است که این زن

است و نشان می‌دهد، یک وقتی نه مبهم است، مثلاً گاهی سایه می‌اندازند و چکار می‌کنند که گاهی اوقات در تلویزیون نشان می‌دهند، می‌خواهند چهره یک سارقی را نشان ندهند (شطنجی کردن) مثلاً اینطوری مبهم باشد منظورم آن است و الا اگر خود چهره زن مشخص باشد ولو اینکه با یک تغییری که آن تغییر او را از آن صورت اجزاء اصلی در نیورد باز اشکال دارد.

تلمیذ: دادن پورسانت به مامورین خرید ادارات و شرکتها بنا بر ضرورت چگونه است؟ چرا که مجبور هستند برای جلب مشتری که مشتری خاص هم هستند این پورسانت را بدهند.

استاد: آن هم همینطور است آن هم اعانه بر حرمت است از این نظر حرام است، همه‌اش حرام است، حرام در حرام در حرام، حالا یک وقتی یک کسی از کسی خوشش می‌آید چه بدهد چه ندهد او می‌آید، منتهی وقتی می‌بیند که آن یک آدم امینی هست و درخواست نمی‌کند اصلاً خوشش می‌آید، مثلاً ما دیشب رفته بودیم جایی می‌خواستیم بروی

جایی و گفتیم میوه و این چیزها بگیریم رفتیم میوه‌فروشی و از صاحب میوه‌فروشی خوشم آمد دیدم جوان صاف و خوبی است گفتم از این به بعد می‌آیم همین‌جا، خب این چیزی نیست یعنی نه الزامی هست بر اینکه انسان از او بگیرد و نه او یک همچین تقاضایی از انسان کرده که بیاید اینجا هیچی، یک کارخانه هست که نگاه می‌کند به این مشتری می‌بیند یک آدم خوبی است و بدهد یا ندهد او می‌آید از این می‌گیرد از نظر کیفیت و از نظر کمیت مبلغ و اینها، خب این خوشش می‌آید از جیب خودش می‌دهد نه اینکه حساب کند روی آن مبلغ و بکشد رویش، نه، آن که حرام است، نه، از جیب خودش می‌خواهد به این یک پولی بدهد، می‌گوید من اصلاً به صاحب کار تو کاری ندارم، خوشم آمده از شما می‌خواهم یک هدیه‌ای به تو بدهم این اشکال ندارد.

تلمیذ: اینکه فروشنده از مبلغ سهم سود خودش به این شخص پردازد بدون اینکه به مبلغ کالا اضافه کند مجوز پرداخت نمی‌شود؟

استاد: ببینید از این نظر اشکال ندارد در اینکه

بخواهد از مبلغ خودش بخواهد بدهد این باعث می‌شود که یک طرف قضیه درست است یک طرف قضیه که مسأله خیانت نسبت به آن شرکتی است که برای آن دارد جنس می‌فروشد نسبت به این مسأله درست است یعنی اگر این سودی که دارد می‌کند واقعاً بینه و بین‌الله این سود را نسبت به همه به این میزان ارائه می‌دهد و الان همین سود را چه این شخص از او می‌گرفت یا اینکه نمی‌گرفت این مال را به این مبلغ به این شرکت می‌فروشد منتهی حالا از سود خودش کم می‌کند که با آن سودی که در نظر گرفته برای همه افراد دیگر برابر بشود از این نظر قضیه اشکال ندارد، قضیه از این طرف اشکال دارد که این اعانه بر حرمت است، الان شما که دارید این کار را انجام می‌دهید این به عنوان رشوه الان دارد این را از شما می‌گیرد کار او حرام می‌شود، و کاری که شما مسبب او شدید از این نظر حرام می‌شود، بله در بعضی موارد از این نظر هست که سودی که نسبت به آن شرکت داده حساب می‌کند این هم می‌کشد رویش این از دو جهت حرام می‌شود ولی نه این فقط

از نظر اعانه بر عمل او در اینجا می شود.

و بعد هم اینکه حالا شما مطرح می کنید که
بالاخره نانش از اینجا است این چه نانش از
اینجا است؟ آن که خدا باید برساند می رساند، اینقدر
ما از این مسائل دیدیم که به هیچ وجه من الوجوه
هیچ امیدی برای یک باز شدن طریق و راهی نبوده
بعد از یک جا یک مرتبه این مساله پیش آمده و ما
خودمان هستیم که مسیر را انتخاب می کنیم، خودمان
هستیم که درها را به روی خودمان می بندیم و فقط
یک راه برای خودمان می گذاریم و بعد دیگر ناچاریم
و چاره ای نیست و فقط همین است و دیگر چاره ای
غیر از این نیست خودمان هستیم والا اگر واقعاً آنچه
را که خدا می گوید بخواهیم به آن عمل بکنیم هزارتا
در باز می شود مطلب اینطور به اصطلاح نیست یک
عمومی داشتیم برادر حاج آقا معین ایشان آن موقع
ارتشی بود یک دفعه پیش مرحوم آقای انصاری رفته
بود و گفته بود که ما گاهی اوقات انجام می دهیم در
ادارات و بعد آنها یک چیزی خودشان به ما می دهند
بعد ایشان گفتند که اگر در خانه هم می نشستی
می آمدند بهت بدهند؟

تلمیذ: پولهایی که در ادارات می دهند که

احقاق حق خود را بکنند رشوه محسوب می شود؟

نه این دیگر رشوه نیست و اشکال ندارد چون

چاره نیست آن گرفتنش حرام است، ولی این هم از

باب اتلاف، این هم حرام است الان مال این دارد

تلف می شود و حق این دارد در اینجا ضایع می شود

مثلا جنس آمده در گمرک تا ندهد خارج نمی کنند

بعد از یک هفته هم فاسد می شود خب چکار کند

بگوید من اعانه نمی کنم در حالی که وظیفه آن مامور

این است که ترخیص بکند و نمی کند صاف می گوید

تا ندهی نمی کنم خب نکند دیگر میلیونها جنسش از

بین رفته است در اینجا چه باید کرد؟ بله برای آن

شخص مأمور حرام است بر آن که حرام است و

نجس است.